

روایت‌های خاموش اعتیاد در خیابان‌های سرد و یخ‌زده جنوب تهران

ته خطِ شب!

اشاره: آشنایی ما با یک ظرف غذا بود، به‌همین راحتی. «محمد» که آن وقت هنوز برپای نامی نداشت و با بقیه معنادانی که ۱۲ شب سر چهارراه امین‌حضور نشسته بودند فرقی نمی‌کرد، دست دراز کرد به طرف ظرف غذایی که توی دستم بود. آن‌موقع نمی‌دانستم چرا برق کل مولوی را قطع کرده‌اند و تاریکی چرا آنجا غلیظ‌تر از جاهای دیگر شهر است اما هرچه و هرچور که بود، ترس جنک می‌انداخت ته دل و حتی بعید نبود با شنیدن یک «یخ» از ترس به خود خجالت بدهی. این‌طور بود که دست محمد حتی یک‌ثانیه هم در هوا نماند تا ظرف غذا، پناهی باشد بر آدم‌هایی که نان و نمک نخورده بودم با آنها اما ممکن بود نداشتن جرئتش چیست. جوجه‌های یخ‌کرده در ظرف غذا بهانه‌ای شدند برای ورود به یک دنیای تلخ ندیده و نشنیده؛ دنیای معتادان ازخُط گذشته تهران. دنیای آنهایی که خود معترفند چه‌کاره‌اند، چه می‌زنند و چطور روزگار سگی‌شان را سر می‌کنند. دیدار ما تا سه صبح طول کشید، یعنی درست فاصله زمانی بین سیم‌کشی خماری تا قبوله نشنگی او و در این فاصله، شنونده خاموش داستان او بودم، شاید به سبک همان مجله‌های روز ...



سعید برآبادی

بساطی‌ها

یک تسبیح سبزرنگ، یک انگشتر بی‌عقیق، یک جاسونچیچری چرمی پاره‌شده و یک لنگه‌کشش مردانه را روی یک دستمال یزدی کوچک گذاشته و خودش روی لبه جوی نشسته و سیکاره‌ب‌سیکار روشن می‌کند تا مشتری بیاید، انگار کن که بیاید! اما آنها که هی چهار طرف چهارراه امین‌حضور را قدم می‌کنند، هربار که به بساطی می‌رسند می‌ایستند و چنان می‌روند توی نخ خنزرین‌رهای پیده‌شده که انگار عتیقه‌فروشی است و باز راه می‌افتند سر بساط بعدی، شاید لنگه‌کشی را برداشتنند و سبایز زدن بلکه لنگه بعدش را یک جا و یک زمانی گیر بیاورند. کنار دستم، او نشسته است و دارد دولپی جوجه‌های سرد را سق می‌زند:

دو روز بود کوفت نکرده بودم، ببخش که این‌طور می‌خورم، حیوون نیستنم آداب‌ماداب سرم میشه، گشتمه و کار دله، نگاه من نیست (با دندان‌های زردش می‌خندد. بساطی رویه‌رویمان، از روی لبه جو، چُم می‌خورد و بشکن می‌زند و می‌گوید تقصیر دله، عشقه تو دیوونم کرده...)، برو بابا کدوم عشق؟ شلوار تو بالا بکش نیفته (همه آنها که توی پیاده‌رو ایستاده‌اند شکار ما می‌شوند) دل؟ عشق؟ دلت خوشه‌ها... اگه عشق بود، خود تو بایس ی‌کو‌رو می‌داشتی می‌اومد دونبالت پی‌ری! خود منم نباید این جور آلاخون‌والاخون بشم که هفته‌ای یه‌بار خرکش برنم کهریزک (غذاش را تمام می‌کند). اسمم محمد، همین الانه بری میدون کارازادای مشهد بگی «ممد دنده»، همه یادشونه! من بودم که دوروزه، ماک پر از سیمان از مشهد می‌بردم بندر، هیچ‌کی جرئت نداشت یه‌کله سه‌هزار کیلومتر برونه با ماشین سنگین، اونم کی؟ نه الان، سال ۶۴ که از شیراز به‌بعد فقط خمپاره بود و دیدار سیدالشهدا(ع). نگام نکن که الان اینجوری لاجونم، به ذهنت خطور نمی‌کنه داداش وقتی که با یه‌دس تایر ۱۸ چرخ جی می‌زدم و زن و بچه ایستندم، خب دیگه دنیا وفا نداره یعنی من! نگام کن. اون‌موقع‌ها ساعت رولکس و ریوین از بندر می‌آوردم باهاش کل محل‌رو می‌خردم، حالا کارم شده گشتن سلط آشغالا، نمی‌کم بده ها، بالاخره یکی بایس این چیزای به‌دردبخوررو نجات بده، چه من، چه شما که وحیات داری. (مرد سیاه‌طوری آن‌طرف‌تر به من اشاره می‌کند و می‌گوید چه وجناتی هم دارن و گروهی ریسه می‌روند). فضولش که سیا باشه، ارزشش بالابالا باشه رفیق. برو رد کار خودت، نذار امشب من اول شب بش، به ساعت دیگه همه دوا گرفته، میریم رد کارمون. کار که البته چه کاری... می‌کییم تا صبح که با ی‌کی بیاد بگیرتمون ببینیم چی میشه. خود منو تا حالا ۱۰بار بردن شفق، سه‌ساله اینجارو ساختن، ما از سرریازاش بیشتر اون تو بودیم. اوایل بلد نبودم فنش چیه، ملتفتی؟ ریاض بری بلیت می‌خواد، هر جا بخوای یک درری‌و باز بکنی بالاخره کلید می‌خواد. ملتفتی؟

پلیس وارد می‌شود

چراغ‌های قرمز پلیس نور می‌چرخاند روی چهارراه. جمع باید متفرق شود، می‌شود درست مثل یک تاتار ازپیش‌تعیین‌شده. بساطی رویه‌رویمان به محمد گرای بازار بارچه‌فروش‌ها را می‌دهد و می‌رود. ما می‌ایستیم به خوردن جای و انگارنه‌انگار چشم‌درچشم پلیس ها می‌شویم. بعد که تاریکی برمی‌گردد، محمد راه می‌افتد و من هم دنبالش:

اوایل تریاک بیرجندی بود، یکه! نقل! اون‌قدر مفید بود که حتی دکترا می‌گفتن ضرر نداره. همین ضرر نداره، ضرر نداره، یگهو مایی که توی خطا نبودیم، گرفتارش نشدیم. اما پیش زن و بچه نه! فقط تو جاده. کم‌کم به



خونه که می‌رسیدم هم یواشکی حب می‌کردم تا سرحال باشم. بعد دیدم این‌طور جور در نیامد، به‌روز به زنم گفتم. فکر می‌کردم زن خوبیه، می‌فهمه و مدارا می‌کنه اما همون‌روز قهر کرد رفت خونه باباش. منم– جوون بودم خب– رفتم بی‌اش. گفت دس رو قرآن بذار که نمی‌کشی. گذاشتم. به مولا هم عهد کرده بودم اگه غائله بخوابه، برم بخوابم ترک کنم. برگشت اما ما برنگشتیم. خر شیطان که میگن همینه دیگه. اما زنم دیگه چیزی نگفت. یگر بود اما لام‌ناکام حرف نمی‌زد. القصه ۱۰اسال همین‌طور زرتی رفت پی کارش تا اینکه دو سال پیش بود به شب مثل سگ و گربه افتادیم به جون هم. حواسم سر جاش بود، نصفه شبی بلند شدم تلفنارو قطع کردم که نکنه زنگ بزنه بیان دنبالم. صبح رفتم جنس خریدم و برگشتم دیدم در قفله و باز نمیشه. دادوقال کردم تو محله اما افاقه نکرد. گفتم میرم تو پارک، خودش میاد دنبالم، تو خود پارک، چندتا جوون بودن نشستیم به دل سیر کشیدیم. بعدما جرئت برد و نفهمیدم کی صُب شد.

بازار بارچه‌فروش‌ها

آتش کل انداخته در پیت حلبی، تنها نور موجود در بازار سرپوشیده بارچه‌فروش‌هاست. تاریکی همه‌جا را گرفته اما سایه‌ها آن‌قدر زیانند و حضورشان، زنده، که نمی‌توان گفت بازار تعطیل شده است. روی لبه ورودی دگانی نشسته‌ام، کنارم محمد و کنار او لاقل ۱۰، ۱۲ انفری به‌صف نشسته‌اند. انتظار طولانی نخواهد شد، این را ب‌یکی که آن‌طرف‌تر نشسته می‌گوید و من آن‌قدر ترس در وجودم هست که نخواهم جز تصدیق رسانی با سر، کار دیگری بکنم. محمد دست‌هاش را دور پاها حلقه کرده و زانوبلش نشسته تا توی خماری نقش زمین نشود. به زور حرف می‌زند اما پیگیر، انگار نخ تسبیح حرف‌ها ز دستش درنمی‌رود:

آقای که شوما باشی، به ذهنتم خطور نمی‌کنه که چی شد. صُب بیدار شدم دیدم توو به آغلم! میگم آغل اما شوما بدترش‌رو بشنو. بوی لجن می‌اومد، بوی کثافت تازه‌کار، اونایی که ترسیده بودن و کار داده بودن دست خودشون. به اتاق کوچیک و یه سالن بود قد لونه گنجشک اما ۵۰۰، ۴۰۰ تا بدبخت‌تر از منو چیونده بودن اون تو. نه معلوم بود کی به کیه، نه معلوم بود قرازه چی بشه. اینایی که میگن تو شفق عملی‌هارو ترک میدن بد نیس خطور نمی‌کنه که چقدر کارتن و یوبین بینش می‌شورن صُب میشه. آخه لامصب مگه آدم می‌تونه تو به اتاق که جاش نشه، بشینه و ترک هم بکنه! مگه الکیه! بعد یکی اومد دم در و صدا زد، ملثفت نشدم اسم کیو برد اما دستمو بردم بالا. از اون تو کنشوندن و بردنم بیرون. تو اُهارو فهمیدم که آوردنم به جا واسه ترک! چه ترکی؟! مگه قرا بود من ترک کنم؟ یوول‌پوله داشتم تپل، راتنده ۱۸ چرخ بودم‌ها، به ماک سرخابی، به ذهنت خطور نمی‌کنه که چقدر درمی‌آوردم. پسرم گفت می‌خوام برم دانشگاه دولتی، گفتم چه رشته‌ای حال می‌کنی بابا (بعضی می‌کند) گفت رشته نقاشی اما دانشگاه روزانه رتبه نیاوردم، گفتم عیبی نداره، برو آزاد بخون. چشمم کور دند نرم، میدم خرجتو! اینجور پدري بودم، شب تو جاده می‌زدیم کنار، تریاک پیدا نمی‌شد، شیره بود، اشغال آشغال. یه‌بار کراک زدم، سه‌روز راه بندرو، دوروزه رفتم. تو برگشت دوباره زدم. معجزه بود. گفتم تا تریاک خوب پیدا کنم، جنس بدی نیست. قرار بود به‌ماهمه بیارن، گفتن مرزارو بستن، تریاک کم شده، بدنم دوا می‌خواست، ناچار بودم. چشم‌باز نمی‌شد، زدم! نه یه‌بار، نه دوبار، راستیش، سه‌ماه، روزی دوبار! به ذهنت خطور نمی‌کنه که کراکای اون‌سال چقدر خوب بود، عوارض نداشت که، کسی زخم ندیده بود به تنش، اما تریاک نبودم، وقتی هم که اومد نفهمیدم خوب نیس یا من دُرم عوض شده، خلاصه دیگه حالی توش نبود. تا این که انداختنم تو آغل، گفتم زنج زبید این زن ییاد، نیومد با نداشتنش که ییاد. گفتم تا زنم نیاد و کفم برای چی لاپرت منو داده، ترک نمی‌کنم، گفتم مگه دست خودتـه، کنکت می‌زنیم که صدای سگ بدی. اونوموقع‌ها علاج معتاد تو همین کنکا بود. هیچ‌کی نرسید که این یارو با کن دیک‌ویزش، با این دیلمیش اینجا چی‌کار می‌کنه.

زاویه



عکس: Reuters

سه‌ماه خواب‌وندنم تا ترک کنم، نکردم که، دوا می‌رسید هرچوری که بود. می‌فروختن، می‌خریدیم، پسرم می‌اومد ملاقات، می‌گفتم برام پول بیار، حرف‌کوش کن بود. بار آخر ساعتشو آورد که واسه دانشگاهش خریده بودم. گفتم مگه پول نداری که اینو آوردی، گفت مامان ماشینو فروخته. زرد کردم، اگه دستم بهش می‌رسید! چای‌کاری می‌کردم، ساعتو گرفتم گفتم میام بیرون براش بهترشو می‌خرم. دست بچه‌هامو می‌گیرم از اون یارو جدا میشم و به درک اسفل‌السافلین!

دعوادردافروشی

ماشینی از دور نزدیک می‌شود. با دو چراغ سوپابین. آرام‌آرام لاستیک‌هایش می‌افتد روی سنگ‌فرش بازارچه، از همان سر صف، یکی‌یکی بلند می‌شوند، دست دراز می‌کنند به طرف شیشه پایین ماشین. پول می‌دهند، ساقی پول را می‌بیند در نور و بعد جنس را می‌دهد. توبت به محمد که می‌رسد، همین که می‌خواهد دستش را ببرد داخل، جوانکی از ته صف می‌گوید: «۱۰ تومن دادم حاجی». جوابی نمی‌شوند. دوباره داد می‌زنند: «بابا به کی قسم من پولمو دادم، حاجی ضایعمون نکن! خودت کسه می‌دونی دروغ تو مرام ما نیست». ساقی گتمان می‌کند، هیچ‌کس هم شهادت نمی‌دهد، همه منتظرند که دوایشان را بگیرند و بروند، آن‌قدر خمارند که کسی بی دردرس‌ر نمی‌گردد اما همین که نگاه‌ها ردوبدل می‌شود و پیچپچه‌ها شروع می‌شود، پسرک دست می‌کند از جیبش تیزی را درمی‌آورد و در نور کم‌رنگ بازار، انعکاس تیغه فولادی‌اش را می‌کشد به تنش. فکر می‌کنم باری است این، اما دوباره و دوباره می‌کشد، بکهو، زیرپوش سفیدش پر از خون می‌شود. دادوقال راه می‌افتد، ساقی، از توی ماشین، بسته کوچکی را می‌اندازد جلو پایش و ماشین دنده‌عقب می‌گیرد. معتادها دنبالش راه می‌افتند، محمد دستم را می‌گیرد: «بریم، الان چراغ قرمز! میان»، و می‌رویم سمت انبار گندم تا بزنند و شارژ شود.

الان کارتن‌خوابیم، صُبا از همین طرف بلند میشم و میرم سمت بازار، آشغال‌رو جمع می‌کنم. کار بدی هم نیس اما آدم باید دوست و رفیق داشته باشه. منی که ندارم، ضایعات همین بازارچه هم سهم نمیشه، به ذهنت خطور نمی‌کنه که چقدر کارتن و لوله کارتنی داره اینجا می‌دونی چندجوق صاحب میشه اون‌ی که پاتوقش اینجاست؟ ولی سهم ما هم از گردون همین بود. به قول اون شاعر، ای بخت نامراد! پسرم برام مونده، دو، سه‌روز یه‌بار میاد سر مولوی. یه فالقال با هم می‌زنیم. دانشگاه تموم شده و داره واسه خودش خری میشه. زنم هم که رفته، نمی‌ذاره دخرتمو ببینم. عیبی نداره آق خدا! اینم سهم ما بود دیگه! یه موقعی ماک‌رون بودم حالا... راستی شما که وجنات داری نمی‌تونی به ما کار واسه من دست‌وپا کنی که از این کثافت بیام بیرون؟ من خبره جاده و ماشین سنگینم، یه جاخواب داشته باشه و یه ذره پول دوا تا بتونم کم‌کم ترک کنم. نمی‌خوام شب‌ا بیرون بخوابم که بیان ببرنم. هفته‌ای یه‌بار گیر می‌افتم تو این طرح معتادای خیابونی... اما کسی نیس رسیدگی‌کنه کینه بیینه درد ما چیه. میان مثل گوسفند می‌ریزنمون تو ماشین می‌برنمون دُکر.

جوانکی که خودرنزی‌ری کرده بود، کنار درختی آن‌طرف‌تر از بقعه «سرقرباقا» به خواب رفته، چندفتری هم نشسته‌اند سر زانو! دارند به‌وزوز رادیویی که در حال تنظیم موجش هستند گوش می‌دهند. از من می‌پرسند که جوانک خوب فیلم بازی کرده؟ شانه بالا می‌اندازم و رد می‌شوم تا زودتر فرار کنم. یک سایه‌ای آن پشت هست که فکر می‌کنم دارد تعقیبم می‌کند. به دو خودم را می‌رانم نگاهان بهم‌راست‌اند که تر خیابان مولوی است. می‌گویم می‌شود شماره آژانس بدبیه. نگاهبان‌ها می‌خندند، می‌گویند، حالا چیزی یا نه؟ نفس عمیقی می‌کشم. شماره آژانس را می‌گیرم و به انتظار نجات‌دهنده کنار خیابان می‌ایستم. در گرگ‌ومیش دم صبح.

ادامه از صفحه ۹

وزارت خارجه‌دل خوشی از سیاست‌های هارپر نداشت

به این معنا که، کاهش درآمدهای نفتی کانادا به دلیل سقوط جهانی بهای نفت و نیز بسته‌شدن بخشی از بازار مصرف آمریکا، این معمای اقتصادی را برای نخست‌وزیر جدید کانادا ایجاد کرد که چگونه می‌توان با کاهش درآمد ملی، سیاست تزریق پول در اقتصاد را دنبال کرد و درعین‌حال به قوانین حفاظت محیط‌زیست پایبند بود.

چنین قوانینی هزینه تولید را بالا برده و انگیزه سرمایه‌گذاری را در شرایط موجود نفتی تقلیل داده و این همه در گروی امید لیبرال‌ها به جهش اقتصادی در میان‌مدت خواهد بود؛ ریسکی که می‌تواند به افزایش کسری بودجه منتهی شود و سطح مالیات‌ها را نیز بالا ببرد. اگر بخت با لیبرال‌ها یار نباشد و اقتصاد جهانی دچار بحران رکود با افت جدی دیگر شود، نمی‌توان چندان به پیروزی مجدد لیبرال‌ها در سال ۲۰۱۹ دل بست. نتیجه‌ای که از این موضوع می‌توان گرفت، آن است سیاست خارجی کانادا گره نزدیک‌تر و بیوند بیشتر با تجارت خواهد یافت و رهیافت اقتصادی بر رهیافت‌های ایدئولوژیک خواهد چربید!

۴ هم‌زمان با تشدید بحران در خاورمیانه، هزاران آواره سوری از خانه و کاشانه‌شان به سوی کشورهای غربی و عمدتاً اروپایی سفر می‌کنند و با شرایط سختی مواجه هستند. نخست‌وزیر ترودو وعده داده تا آثاوا تعداد پناه‌جویان سوری بیشتری را بپذیرد. آیا کانادا برنامه‌ای برای این موضوع دارد یا آنکه مانند آلمان و فرانسه قصد دارد بی‌محابا از ورود پناه‌جویان استقبال کند؟ این موضوع چه پیامدهایی برای کانادا خواهد داشت؟

هیچ برنامه دقیق و روشنی یا حتی دورنمای روشنی برای پذیرش هزاران پناه‌جوی سیاسی سوری وجود ندارد. به نظر می‌رسد حکومت لیبرال در اظهارات رسمی به اصول حقوق‌ بشر و حمایت از پناهندگان متعهد است، اما در عمل با توسل به مسائلی از قبیل امنیت، پروسه اداری، ملاحظات سیاسی، دفع‌الوقت می‌کند. حملات پاریس، حادثه بلژیک و البته حوادث سال قبل در آثاوا و کبک در مجموع به قیامت لیبرال این امکان را می‌دهد که با سیاست اعطای اقامت دائم به سیاست اسکان عمومی ستاد بود، بعد از آینه عبرت، دیگر برای خودش بازگری شده بود. آن بخش تبلیغی‌ی کار هم هم‌زمان به‌شدت دنبال می‌شد». البته پس از آن، سربل‌های مختلفی ساخته شده است که در آنان زنان معتادی نقش داشتند؛ زنانی که البته قرار نبود اعتیادشان کلا دیده شود یا مورد توجه قرار گیرد و به نظر می‌رسد ورود به دهه ۸۰، امکان پرداختن به این معضل را فراهم کرد؛ زنانی که به دلیل همراهی با همسرانشان، معتاد شده‌اند یا در قاچاق مواد مخدر نقش داشته‌اند.

۵ چشم‌انداز همکاری حزب لیبرال با دیگر احزاب به‌ویژه حزب دموکراتیک نورا چگونه ارزیابی می‌کنید که در انتخابات اخیر نتیجه قابل قبولی کسب نکرد؟

نیازی به همکاری این دو حزب سیاسی نیست. آن‌گونه که در جوک‌هایی درباره اعتیاد ناراحت نشوند و به آن بخندند. حرف این نیست که معناد خواندن یا نخواندن یک قوم باعث بالارفتن یا نرفتن آمار اعتیاد در میان آنها می‌شود یا نمی‌شود. بحث این است که مواجهه ما در برابر بسیاری از آسیب‌های اجتماعی زیرسبیلی ردکردن آنهاست. با این رویکرد اعتیاد همچنان در کرمان و بسیاری از شهرهای دیگر ایران به‌عنوان بیماری شناخته‌شده نیست یا اگر باشد شبیه به یک «انگ» مطرح است و «معتاد» با همین صفت از جمع «سالم‌ها» بیرون انداخته نمی‌شود. ما هرگز نگاه طوفی را در ارتباط با آسیب‌های اجتماعی جایگزین نگاه صفر و یکی نکرده‌ایم. با نگاه طبیی جامعه‌طبیی خواهد بود از اعضای آن که جمعیت کثیری از آنها متوسط سالم و مطلوب است و آسیب‌ها، آن درصدی از جامعه هستند که از این میانگین انحراف دارند اما همچنان اعضای جامعه‌اند. باز هم در اینجا کاری نداریم به اینکه درصد انحراف از میانگین در کشورمان در بسیاری از آسیب‌ها بسیار بالاست. منظور این است که به شناختی همه‌گیر در ارتباط به آسیب‌های اجتماعی نیازمندیم.

دریچه

گذری کوتاه بر نحوه نگرش به اعتیاد در هنر

سبب‌ساز بدبختی یا وسیله انتقام

سال‌های دهه ۶۰ و ۷۰ و قبل‌تر از آن، اعتیاد یک بیماری نبود، یک مشکل اجتماعی و یک ناهنجاری تمام‌عیار بود.

مردم و اعتیاد

می‌توانست خانواده‌ای را به حضیض ذلت بکشانند. اعتیاد به مواد مخدر در ذهن بسیاری از خانواده‌ها همراه با فاجعه‌ای بود یا است که نظیری ندارد. کسی که فردی معتاد در خانواده‌اش وجود داشت، حتماً بین همسایه‌ها انگشت‌نما می‌شد. اگر مرد خانواده بود یا همسرش و فرزندانش هم‌دردی و با او تحقیرآمیز برخورد می‌کردند. اگر پسری از افراد خانواده معتاد می‌شد آن هم در حالی که هم‌سپن‌هایش در جبهه‌های جنگ مشغول دفاع از مرزهای کشور و آرمان‌ها بودند، حتماً با تحقیر بیشتری روبه‌رو می‌شد و البته خانواده‌اش بیشتر تحت فشار قرار می‌گرفتند. برادر و خواهرهایش در مدرسه طرد می‌شدند و پدر و مادر امکان سرریل‌بندکردن در بین همسایه‌ها را نداشتند. در آن سال‌ها برخی خانواده‌ها بودند که فرزندانشان را از معتاد به‌عنوان فردی ترسناک معرفی می‌کردند، در حد دزد و قاتل. به او هشدار می‌دادند یا دبدن این افراد از مسیر دیگر برود. راهش را عوض کند. مهم نبود فردی اعتیادش را ترک کرده باشد این برچسب تا زمانی که در آن محل بود بر او می‌ماند. عده‌ای هم شیوه سنتی را برای اعتیاد در نظر می‌گرفتند اصطلاح «زن بگیره درست می‌شه» اما در بسیاری از موارد نتیجه نداشت. این قضایی بود که در آن سال‌ها وجود داشت.

سیم‌ا و آینه عبرت

تلویزیون نیز به نوعی همراه مردم بود. پخش سربل‌هایی نظیر «آینه عبرت» این همراهی را بیشتر می‌کرد؛ سربلایی که می‌توانست مردم را با ابعاد این مسئله بیشتر آشنا کند و جالب‌تر اینکه خود تلویزیون در آن زمان‌ها پیش‌بینی نمی‌کرد که واقعاً سربلایی این‌گونه که درباره مواد مخدر است، بتواند مورد علاقه مردم شود. در خرداد امسال سرویس سیاسی شفاف، گفت‌وگویی با مختار کلانتری ۶۰ساله و بازنشسته انجام داده است؛ کسی که هم‌زمان با مسئولیتش به‌عنوان دبیر ستاد مواد مخدر در اواخر دهه ۶۰ و دوران نخست‌وزیر میرحسین موسوی، قائم‌مقام فرمانده کل کمیته‌های انقلاب اسلامی بود. او درباره این سربل و چگونگی شکل‌گیری‌اش و اصلاً مشکلاتی که در آن سال‌ها داشتند، نکاتی را مطرح کرده است. جالب اینجاست که در آن زمان ستاد مبارزه با مواد مخدر علاقه به بخش فرهنگی داشته است. مسئول قدیمی می‌گوید: «ما بر سه بعد انتظامی، قضائی و فرهنگی و تبلیغ تأکید داشتیم که در دو بعد اول، پیشرفت خوبی حاصل شد اما در اوایل کار در بعد فرهنگی مشکل داشتیم و با صداسویم‌ا چالش پیدا کردیم. ما بیابان می‌گردیم هم‌زمان با کار اجرایی، کار تبلیغی صورت نمی‌گیرد. دوستان ما در صداسویم‌ا به‌ردلیلی آمادگی تبلیغ نداشتند و بعضاً می‌گفتند ما نمی‌توانیم در فیلم وافور و منقل نشان دهیم. همان زمان من ناچار شدم با اجازه ستاد، دوربین یوماتکی از طریق نخست‌وزیری از خارج از کشور وارد کنم و به دوست عزیزمان آقای شاه‌محمدی برای ساخت فیلمی با مضمون مواد مخدر دادم که درواقع سربلای آینه عبرت ساخته شد که بسیار هم موفق بود. هم‌زمان با ساخت این سربل، منابع مالی نیز در اختیار آقای طباطبایی از مجریان تلویزیون برای ساخت فیلم کلاغ قرار دادم که ساخته و در صداسویم‌ا



پخش شد. صداسویم‌ا هم متوجه شد زمینه تبلیغ هم وجود دارد و این‌طور نیست که فقط بخواهند وافور و منقل نشان دهند. آقای دینی هم که از نیروهای روابط‌عمومی ستاد بود، بعد از آینه عبرت، دیگر برای خودش بازگری شده بود. آن بخش تبلیغی‌ی کار هم هم‌زمان به‌شدت دنبال می‌شد». البته پس از آن، سربل‌های مختلفی ساخته شده است که در آنان زنان معتادی نقش داشتند؛ زنانی که البته قرار نبود اعتیادشان کلا دیده شود یا مورد توجه قرار گیرد و به نظر می‌رسد ورود به دهه ۸۰، امکان پرداختن به این معضل را فراهم کرد؛ زنانی که به دلیل همراهی با همسرانشان، معتاد شده‌اند یا در قاچاق مواد مخدر نقش داشته‌اند.

سیم‌ا و اعتیاد

فیلم‌های سینمایی نظیر «تاراج» و «دبیرستان» در سال‌های ۶۰ به‌شدت مورد استقبال قرار گرفتند. کارگردانان و سینماگران می‌خواستند در این فیلم‌ها بیشتر مردم را با ابعاد این فاجعه آشنا کنند تا کمتر به سراغ این موضوع بروند. خانواده‌ها هم بیشتر مورد توجه و مأموران و دست‌اندرکاران بودند. هنگامی که فرد تنها بود به راحتی از کنارش می‌گذشتند و وقتی که پای پسر جوان یا تأثیرات مرد بر خانواده مطرح می‌شد، همه چیز شکل احساسی به خود می‌گرفت، همان‌طور که در مروری بر تاریخ سینمای بعد از انقلاب این نقش را بیشتر درمی‌یابیم. اگر در فیلم‌هایی نظیر عشق طاهر (محمدعلی نجفی) مردان باعث ازبین‌رفتن بنیان خانواده به دلیل اعتیاد هستند، در دهه‌های بعد فیلم‌هایی ساخته می‌شود که در آن اعتیاد راهی می‌شود برای انتقام فرزندان از خانواده‌هایشان که دو فیلم «ستوری»، «مهمان مامان» و مهرجویی با نقش‌آفرینی بهرام رادان و پارسا پیروزفر در تاریخ ماندگار شده‌اند. مسعود کیمیایی با چهار فیلم رکورددار ساختن آثاری است که دست‌کم یک معتاد در آن حضور دارد؛ اما معتادانی با منظر هنری و البته زنج معتاد؛ همان‌هایی که کمتر در فیلم‌ها دیده می‌شوند؛ «سربازان جمع»، که در آن، اندیشه فولادوند نقش نقش‌نقره را بازی کرد، «رییس» و آن لعیای زنگنه متفاوت، «جرم» با رضا سرچشمه هروئینی و «یخ و ابریشم» با بازی حیرت‌انگیز فریماه فرجامی در نقش سوسن. زن معتاد و درمانده فیلم. همین روند را می‌توان در یکی از بهترین فیلم‌ها درباره اعتیاد در نظر گرفت «خون‌بازی»؛ اثری که رخصان بنی‌اعتماد به‌عنوان یک فیلم‌ساز اجتماعی در آن به نکته مهمی توجه کرد و آن تغییر نوع و شرایط مصرف در معتادان بود به‌طوری‌که جوانان به دلیل تنوع و تفریح معتاد می‌شوند بی‌هیچ دلیل و تا انتهایش می‌روند چون سرگردان هستند.

قصه اعتیاد در فرهنگ ما هربار با شکل خاصی مورد توجه قرار می‌گیرد، عده‌ای معتقدند اعتیاد بیماری است و عده‌ای که هنوز باورهای دهه‌های ۶۰ و اوایل انقلاب را در ذهنشان دارند، به‌شدت از معتادان متنفرند.